

متروپلیس

جورجو آگامبن

برگردان به انگلیسی: آریانا بوو

برگردان به فارسی: نریمان جهانزاد

یادداشت مترجم^۱

۱. آگامبن در بخش پایانی کودکی و تاریخ، با عنوان طرحی برای یک بازنگری به پیوند اولیه شعر و سیاست در فرهنگ غربی اشاره می‌کند و می‌گوید این پیوند «از همان ابتدا ازین واقعیت نشأت گرفته که برداشت ارسطو از موسیقی در سیاست او آمده و نوشته‌های افلاطون در باب شعر و هنر هم در جمهوری یافتنی‌اند» (ص. ۲۵۶). شاید چیزیکه آگامبن در گذشته می‌دید و آن را در آینده هم می‌خواست در ایده‌ی نثر بیان شده باشد: «تفکر- که سیاست است». مراد از سیاست چیزی کمتر از زندگی‌ای که داریم، و شکل‌هایی که جامعه‌ی ما به خود می‌گیرد نیست. آگامبن بر پیچیدگی و نامتعین بودن قلمرو سیاست و قرابت آن از این نظر با فلسفه تأکید می‌گذارد. مقصود او این نیست که هر چیزی را می‌توان ذیل چتر سیاست گنجانده بلکه به زعم فیلسوف ایتالیایی سویه‌هایی از زندگی ما هست که از مفاهیم سیاسی خوراک می‌گیرند و مشحون از نتایج سیاسی‌ای‌اند که چندان به آن‌ها توجهی نداریم. به همین خاطر هم هست که او نمی‌پرسد «سیاست چیست؟» بلکه بر این پرسش انگشت می‌گذارد: «فرهنگ ما از کجا معیارهای سیاسی‌اش را برگرفته است؟» او می‌خواهد بداند چگونه فهمیدیم چه چیزی به سپهر سیاست تعلق دارد و چه چیز بدان متعلق نیست. او می‌خواهد بفهمد که چیزها، ایده‌ها، و کنش‌ها با چه ابزاری و چگونه به سپهر سیاسی وارد می‌شوند. همین عدم قطعیت نهفته در این پرسش است که باعث می‌شود او در هوموساکر از کار سیاسی فراموش شده‌ای که نیاز ضروری به توجه دارد سخن بگوید. و دقیقاً بواسطه‌ی همین ضرورت است که او حکم به وجود یک رکن استراتژیک در تفکر می‌دهد. اما استراتژی دقیقاً چه معنایی دارد؟ معنای این قول آگامبن چیست که «هر تفکری، هر چقدر هم بکوشد ناب، عام یا انتزاعی باشد، همیشه داغ نشانه‌های تاریخی و زمانی را بر تن خود دارد و در نتیجه محصور و به نوعی گرفتار در یک جور استراتژی و ضرورت است؟» آیا استراتژی شکل غیرفلسفی تفکر نیست؟ استراتژی واژه‌ای نظامی است و به هنر یک ژنرال یا ارتشبد مشیر است. این واژه برگرفته از *στρατηγος* یونانی به معنای ژنرال یا ارتشبد نظامی است. ارتشبد، یا استراتژیست، کسی است که بر هدایت و مدیریت نیروهای نظامی‌اش متمرکز است. اما فلاسفه فقط درباره‌ی اولین و آخرین چیزها صحبت می‌کنند. ولی آگامبن در تفسیر این جمله‌ی دبور «من فیلسوف نیستم، من یک استراتژیست‌ام» درک تازه‌ای از معنای واژه به ما می‌دهد. استراتژی دیگر محدود به برنده شدن در یک بحث یا مدیریت نیروها برای دستاوردهای کوتاه مدت نیست. آگامبن می‌گوید هیچ خط فکری‌ای نیست که استراتژیک نباشد. این بدان معنی نیست که تمام بحث‌ها و گفتگوها در مورد بردن یا باختن، بسط دادن یا پس کشیدن هستند، بل به این معناست که اندیشیدن و سخن گفتن همواره وابسته به زمان و مکان‌اند. به این اعتنا، این برداشت آگامبن از استراتژی با تجربه گرابی هیوم، ماتریالیسم مارکس، و ضد-افلاطون گرابی نیچه قرابت زیادی دارد. اما فیلسوف ایتالیایی به چیزی خاص‌تر و بهنگام‌تر نظر دارد. وقتی می‌گوید او هم مثل دبور یک استراتژیست سیاسی است، دچار این توهم نیست که همچون یک ارتشبد تفکراتش توده‌های عظیم انسانی را به حرکت وادارند. همچنین نمی‌خواهد صرفاً بر تجربه‌گرایی در برابر عقل‌گرایی تأکید بگذارد. حرف او این است که فلسفه همیشه و همه جا دارای نوعی پتانسیل یا بالقوگی سیاسی است. بنابراین فیلسوف بودن به زعم آگامبن همان استراتژیست بودن است، به این معنا که فیلسوف باید زمان و مکان مفاهیم، شروط امکان‌شان، تبارشناسی‌شان، امکان‌اتشان، و پتانسیل‌هایشان برای تغییر و تحول را مد نظر داشته باشد.

۲. سخنرانی آگامبن درباره‌ی متروپلیس با اشاره به جداسدن کلنی‌ها از شهر مرکزی آغاز می‌شود. مثل همیشه که فیلسوف از پدیده‌های تاریخی آغاز می‌کند، و به یک پارادایم می‌رسد، می‌توان در این گفتار هم سخن از نوعی پارادایم متروپلیس کرد. اما مسیر بحث آگامبن غیرمنتظره است. متروپلیس به دلایل مشخص جغرافیایی و فرهنگی (غربی) به بیان آگامبن دلالت دارد بر

^۱ این یادداشت عمدتاً برگرفته از مقاله‌ی پارادایم کلنیالیسم به قلم لیلان دو لا دورانت است.

«بیشترین اختلال و جابجایی»، نوعی «ناهمگونی فضایی و سیاسی» که «رابطه‌ی میان دولت یا شهر و کلنی‌ها را تعریف و تعیین می‌کند». آگامبن در این‌جا در خصوص درک بهتر دولتشهرهای یونانی با یکدیگر و یا رابطه‌ی آن‌ها با کلنی‌هایی که اطراف دریای مدیترانه ایجاد کردند صحبت نمی‌کند. همچنین اشارات او به کارِ درک بهتر کلنیالیسم معاصر نمی‌آیند. بلکه او از موضوعی پردامنه‌تر حرف می‌زند. بحث بر سر «شکاف و ناهمگونی» میان متروپلیس و کلنی، یا میان فرمانداران کلانشهری و سوژه‌های اقماری‌شان نیست، بلکه موضوع «اختلاف و ناهمگونی»ی است که در درون هر متروپلیس و هر پلیس نهفته است- و آگامبن بر آن است که این ویژگی تمام شهرهای امروز ماست. آگامبن باز هم کلنیالیسم را به عنوان پدیده‌ای تاریخی بر می‌گیرد تا از آن برای ایضاح منظومه‌ای از موضوعات و دغدغه‌های بزرگتر معاصر بحث کند. به دیگر سخن، علاقه‌ی آگامبن به متروپلیس و رابطه‌اش با کلنی‌ها، استراتژیک است. او به خودِ کلنیالیسم علاقه‌ای ندارد، بلکه با پارادایمی که آن برای فهم زندگی و شهرهایمان به دست می‌دهد کار دارد، برای توانایی‌اش برای ایضاح فضایی گسترده و متلون‌تر، توانایی‌اش برای توضیح و به هم پیوند دادن مجموعه‌ای از مسائل کلانتر. متروپلیس به زعم آگامبن فضایی ناهمگون است که ردپایش را در تمام شهرهای مغرب زمین می‌شود دید.

۳. آگامبن در میانه‌ی سخن‌اش از پارادایم متروپلیس به «دیسپوزیتیِف شهر» نقب می‌زند. دقیقاً دلیل پارادایم بودنِ متروپلیس این است که شهر نوعی دیسپوزیتیِف یا آپاراتوس است. شهر دیسپوزیتیِف‌ای است که اختلاف و ناهمگونی (ای که از ویژگی‌های ذاتی شیوه‌های مدرن منضبط و تنبیه کردن بدن‌های سیاسی‌اند) را مفصل‌بندی می‌کند. در این‌جا آگامبن به کار فوکو اشاره می‌کند. فوکو در فصل سوم کتاب مراقبت و تنبیه به تشریح ظهور جامعه‌ی انضباطی و ویژگی‌های آن به میانجی سازوکار سراسرینی می‌پردازد. او از گذار از نحوه‌ی مواجهه‌ی دولت با بیماری جذام به نحوه‌ی مقابله‌اش با شهر طاعون زده می‌پردازد. به باور او این دو نحوه‌ی برخورد در سده‌ی نوزدهم در یکدیگر افکنده و مُدغم شدند: «در یک سو حبس بزرگ و در سوی دیگر تربیت درست: جذام و جداسازی‌اش، طاعون و تقسیم بندی‌هایش» (ص. ۲۴۷). او می‌نویسد:

«اگر ... جذام آیین‌های طرد را موجب شد، آیین‌هایی که تا حدودی الگوی حبس بزرگ و شکل عمومی آن را ارائه دادند، طاعون نیز طرح‌های انضباطی را موجب شد. طاعون به جای تقسیم بندی جمعی و دوتایی یک گروه، جداسازی‌های بسیار و توزیع‌های فردی ساز و سازماندهی عمقی مراقبت‌ها و کنترل‌ها و تشدید و شاخه‌بندی قدرت را ایجاد می‌کرد. فرد جذامی در چنگال روش طرد و تبعید به یک مکان محصور گرفتار بود؛ او را آن‌جا رها می‌کردند تا در میان جماعتی که تفاوت گذاری‌شان چندان مهم نبود گم و گور شود؛ اما طاعونی‌ها در چنگال شبکه‌بندی تاکتیکی دقیقی گرفتار بودند، شبکه بندی‌ای که در آن تفاوت گذاری‌های فردی اثر و نتیجه‌ی قدرتی بود که تکثیر می‌یافت و مفصل‌بندی می‌شد» (صص. ۷-۲۴۶).

بدین ترتیب تکنیک شبکه‌بندی انضباطی، قدرت را بر «مکان» طرد بکار بست. مکانی که اینک جای قرنطینه‌ی ولگردان، گدایان، دیوانه‌ها، یاغی‌ها و ... بود. همین بکار بستنِ تکنیک‌های خاص انضباطی در مکانِ طردشدگان از خلال فردی‌سازی، شبکه‌بندی و نشانه‌گذاریِ مطروودان، به رویه‌ی غالبِ تمام نهادهای مدرن پس از سده‌ی نوزدهم اعم از بیمارستان، تیمارستان، زندان و ... تبدیل شد. این نهادهای کنترلیِ مدرن، از طریق دو شیوه‌ی «تقسیم‌بندی‌های دوتایی» (تقسیم‌بندی‌هایی نظیر سالم/بیمار، دیوانه/عاقل، خطرناک/بی‌خطر) و «توزیع تفاوت‌گذارانه» بر افراد کنترل و اعمال قدرت می‌کنند. بنابراین از یک سو با جذامی‌ها هم‌چون طاعون‌زدگان رفتار می‌شد، یعنی تکنیک‌های فردی سازی بر آن‌ها اعمال می‌شد، و از سوی دیگر «فراگیر بودن کنترل‌های انضباطی امکان نشانه‌گذاری این که چه کسی "جذامی" است و امکان سازوکارهای دوگانه‌گرایانه‌ی طرد را علیه او فراهم آورد» (ص. ۲۴۸).

۴. آگامبن در جایی گفته بود مقصود از پارادایم روشن کردن مجموعه‌ای از پدیده‌هایی است که رابطه‌شان با یکدیگر فرّار است. او برای محدود کردن مجموعه‌ی بزرگتری از پدیده‌ها از پارادایم استفاده می‌کند: برای فهم یک ساختار تاریخی. بنابراین افقِ فهمِ فیلسوف تاریخی است و صرفاً به رخدادها توجه ندارد بلکه معطوف به ساختارهاست. اما تمام تلاش‌هایی که او در بکارگیری مواد تاریخی می‌کند صرفاً برای درک «وضعیت معاصر» است و نه درک گذشته. به این اعتبار، پارادایم متروپلیس و الگوی جدایی میان مادرشهر و کلنی‌هایش، برای آگامبن، مبین این است که چگونه این اختلاف از این‌که صرفاً فضایی و عملی باشد فراتر رفته و جزء ذاتی حیات ما در شهرهای معاصر شده است، این‌که چگونه شهرهای ما به مکان‌های تقسیم‌بندی، اطاعت و سوژه‌سازی/شدن تبدیل شده‌اند. این پدیده باید توضیح داده شود. اگر بدون بررسی و توضیح آن را رها کنیم، آینده‌ای تاریک در پی خواهد داشت. و دقیقاً همین «باید» است که آگامبن را وامیدارد که این نکات استراتژیک را بیان کند. در این‌جا هم استراتژی مثل خود وضعیت پیچیده

است اما آنچه به اسم آن چنین استراتژی‌ای باید شکل بگیرد «ناحکومت‌مندی» است. البته که ناحکومت‌مندی جهانشمول همان آنارشی است. اگر تفکر سیاست باشد، آنگاه آزادی و بالقوگی‌ای که بالاترین ارزش‌های تفکراند، بالاترین ارزش‌های سیاست هم هستند. به زعم آگامبن، بنابراین به نام همین برداشت از سیاست است که باید یک استراتژی شکل بگیرد که هدف و مقصودش «ناحکومت‌مندی» است، چیزی که نخستین موطن و میراث راستین ماست.

سال‌ها پیش با گی دبور^۱ گفتگویی داشتم. به نظم موضوع صحبت‌مان فلسفه‌ی سیاسی بود. تا این‌که در جایی گی صحبت‌مان را قطع کرد و گفت: «بین، من فیلسوف نیستم، من یک استراتژیست‌ام». این جمله‌ی گی برایم غیرمنتظره و غریب بود چون‌که به او به عنوان یک فیلسوف می‌نگریستم همان‌طور که به خودم. اما به نظرم منظور او این بود که هر تفکری، هر چقدر هم بکوشد ناب، عام یا انتزاعی باشد، همیشه داغ نشانه‌های تاریخی و زمانی را بر تن خود دارد و در نتیجه محصور و به نوعی گرفتار در یک جور استراتژی و ضرورت^۲ است. این را بدین خاطر می‌گویم که تأملاتم واضحاً عام و کلی خواهند بود و وارد موضوع خاص تعارضات [انضمامی] نمی‌شوم اما امیدوارم آن‌ها رد و نشان استراتژی را در خود داشته باشند.

می‌خواهم بحث‌ام را با بررسی کلیشه‌ای اتیمولوژی واژه‌ی متروپلیس آغاز کنم. همان‌طور که می‌دانید، در یونانی، متروپلیس یعنی مادر شهر^۳ و به رابطه‌ی میان شهرها و کلنی‌ها [یا مستعمرات یا مهاجرنشین‌ها] دلالت دارد. شهروندان پلیس^۴ که شهر را ترک کردند تا یک کلنی بسازند، به طرز غریبی *ین آپوکیا*^۵ (= در کلنی) خوانده می‌شدند: یعنی کلنی پس از دور شدن/فاصله گرفتن از موطن و از شهر، ویژگی مادر شهر، یا همان متروپلیس را به خود می‌گرفت [یا با خود به همراه داشت]. همان‌طور که میدانید، این معنای واژه هم چنان باب است و امروز هم برای نشان دادن رابطه‌ی قلمروی کلانشهری مرکز^۶ با اقمار یا مستعمراتش بکار می‌رود. اولین درسی که اتیمولوژی به ما می‌دهد این است که واژه‌ی متروپلیس، بر حداکثر جابجایی یا دررفتگی^۷ و ناهمگونی^۸ فضایی و سیاسی، به عنوان آن‌چه که رابطه‌ی میان دولت (یا شهر) و کلنی‌ها را تعریف و تعیین می‌کند، دلالت اکیدی دارد. و این تردیدهایی در باب برداشت رایج از متروپلیس به عنوان یک شهر، پیوستار^۹ و بافتی نسبتاً همگون، ایجاد می‌کند. این ملاحظه‌ی نخست است: برابری حقوقی-سیاسی^{۱۰} که وجه ممیزه‌ی پلیس یونانی (به مثابه نوعی الگوی شهر سیاسی) است، از رابطه‌ی میان متروپلیس و کلنی‌ها حذف شده است، و در نتیجه اصطلاح متروپلیس، وقتی برای توصیف یک بافت شهری بکار رود، با خود این ناهمگونی بنیادی را حمل می‌کند. به این اعتبار، پیشنهاد من این است که اصطلاح متروپلیس را برای اشاره به چیزی از بُن متفاوت با شهر^{۱۱} بکار ببریم، یعنی متمایز از تلقی سنتی‌ای که از پلیس می‌شد، یعنی قلمرویی که به لحاظ سیاسی و فضایی همسان و همگون است. پیشنهاد می‌کنم که از اصطلاح متروپلیس برای اشاره به بافت شهری جدیدی استفاده کنیم که به موازات تحولاتی که فوکو آن را گذار از قدرت قلمرویی رژیم قدیم^{۱۲} یعنی حاکمیت^{۱۳}، به زیست-قدرت^{۱۴} مدرن (که ذاتاً حکومت‌مندان^{۱۵} است) می‌داند، ظهور کرد.

یعنی برای درک چیرستی متروپلیس، می‌بایست فرایندی را که از خلال آن قدرت تدریجاً خصلت و منش حکومت بر امور و زندگان، یا اقتصاد را به خود می‌گیرد، درک کرد. اقتصاد، در سده‌ی هجدهم معنایی جز حکومت/اداره^{۱۶} ندارد، حکومت بر زندگان و چیزها. شهر در نظام فئودالی رژیم قدیم، همواره در یک جور وضعیت استثنایی نسبت به قدرت‌های قلمرویی بزرگ^{۱۷} قرار

^۱ Guy Debord

^۲urgency

^۳Mother city

^۴polis

^۵εν αποικία/en apoikia

^۶home

^۷dislocation

^۸dishomogeneity

^۹continuum

^{۱۰}isonomy

^{۱۱}city

^{۱۲}Territorial power of the ancient regime

^{۱۳}sovereignty

^{۱۴}biopower

^{۱۵}governmental

^{۱۶}government

^{۱۷}Large territorial powers

داشت، [شهر نظام فنودالی] سیتا فرانکا^۱ (= شهر آزاد) بود، که نسبت به قوای قلمرویی بزرگ در یک وضعیت خودآیینی و استقلال به سر می‌برد. بنابراین باید بگویم که متروپلیس دیسپوزیتیو^۲ یا مجموعه‌ای از دیسپوزی티브ها است که با تبدیل شدن قدرت به حکومت بر زندگان و امور، جایگزین شهر شده است.

نمی‌توانیم وارد پیچیدگی‌های تغییر و تحول قدرت به حکومت [یا اداره‌ی امور] شویم. حکومت سلطه^۳ یا خشونت نیست، بلکه پیکربندی پیچیده‌تری است که از نفس ماهیت افراد تحت حکومت فراتر می‌رود و بنابراین بر آزادی‌شان دلالت دارد، [حکومت] قدرتی نه استعلائی^۴ است و نه دروغ‌اندگار^۵، ویژگی ذاتی آن این است که همیشه، در ظهور خاص‌اش، یک محصول یا اثر جانبی و فرعی^۶ است، چیزی که از یک اقتصاد عام^۷ نشأت می‌گیرد و بر افراد^۸ [یا امر خاص و فردی] حکمرانی می‌کند^۹ [و نسبت به آن‌ها مسئول و همچنین وابسته است]. وقتی استراتژیست‌های ایالات متحده از خسارت جانبی‌ای که باید دقیقاً متقبل شوند، سخن می‌گویند: [به‌طور ضمنی می‌گویند که] حکومت همیشه این برنامه‌ی اقتصاد عام را دارد، برنامه‌ای که همراه است با آثار جانبی بر افراد، بر سوژه‌ها.

بازگردیم به متروپلیس. به باور من ما با فرایند توسعه و رشد شهر قدیمی طرف نیستیم، بلکه شاهد شکل‌گرفتن پارادایم جدیدی هستیم که می‌بایست ویژگی‌هایش مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد. بی‌شک یکی از ویژگی‌های برجسته‌اش این است: گذار از مدل پلیس مبتنی بر یک مرکز (یعنی مرکز عمومی یا همان آگورا^{۱۰}) به نوع جدیدی از فضایی‌شدن^{۱۱} متروپلیتن [یا کلانشهری] که مطلقاً متمرکز و معطوف به نوعی فرایند سیاست‌زدایی^{۱۲} شده است؛ تحولی که منجر به پدید آمدن پهنه‌ی عجیب و غریبی شده که دیگر تشخیص این‌که چه چیزی خصوصی و چه چیزی عمومی است، ناممکن شده است.

میشل فوکو کوشید برخی از ویژگی‌های اساسی این فضای شهری را با توجه به حکومت‌مندی^{۱۳} مشخص کند. به زعم او، میان دو پارادایمی که تا کنون متمایز و جدا بودند، نوعی همگرایی و وفاق ایجاد شده است: جذام و طاعون^{۱۴}. پارادایم جذام واضحاً بر اساس طرد [یا حذف] تعریف می‌شد. این پارادایم می‌خواست که جذامی‌ها «خارج از شهر مستقر» شوند. در این الگو، شهر ناب و خالص، غریبه و غیر را بیرون نگه می‌دارد، حبس بزرگ^{۱۵}: بستن و حذف و طرد. الگوی طاعون بالکل متفاوت است و به پارادایمی دیگر شکل می‌دهد. وقتی شهر به طاعون دچار می‌شود، نمی‌شود مبتلایان به طاعون را از شهر خارج کرد. برعکس، در این‌جا الگوی نظارت^{۱۶}، مراقبت، کنترل و مفصل‌بندی فضاهای شهری سربر می‌آورد. این فضاهای شهری به بخش‌هایی تقسیم شده‌اند که در درونشان راه‌هایی مستقل ساخته شده و هر یک تحت نظارت یک گزمه قرار دارند؛ هیچ کس نمی‌تواند از خانه خارج شود بلکه باید هر روز خانه‌ها بررسی شوند، تمام ساکنین کنترل شوند [و مشخص گردد در هر خانه] چند نفر ساکن‌اند، چند نفر مرده‌اند و از این

^۱Citta franca

^۲dispositif

^۳domination

^۴transcendental

^۵immanent

^۶Collateral effect

^۷General economy

^۸particular

^۹ مترجم انگلیسی از فعل fall onto برای فعل ایتالیایی ricade sul استفاده کرده است. این فعل ترکیبی سه معنا دارد که باید هر سه را شنید: (۱) آوارشدن بر سر کسی یا چیزی، تاختن و هجوم آوردن، اصابت و برخورد کردن با؛ (۲) مسئولیت چیزی به گردن کسی افتادن؛ و (۳) حکمفرم‌شدن بر کسی یا چیزی. -م

^{۱۰}agora

^{۱۱}spatialisation

^{۱۲}De-politicisation

^{۱۳}governmentality

^{۱۴}Leprosy and plague

^{۱۵} Grand enfermement/ great containment

^{۱۶}surveillance

قبیل. این رویه نوعی شبکه‌بندی^۱ عرصه‌ی شهری است که تحت نظارت گزیده‌ها، پزشکان و سربازان قرار دارد. بنابراین، درحالی‌که فرد مبتلا به جذام از سوی آپاراتوس^۲ طرد، پس زده می‌شد، قربانی طاعون از خلال شبکه‌ی پیچیده‌ای از دیسپوزیسیون‌هایی که [افراد را] جدا و فردسازی می‌کنند^۳، تحت حبس، نظارت، کنترل و درمان قرار می‌گرفت، و با این کار، کارآمدی و کفایت کنترل و قدرت را هم شکل می‌داد.

بنابراین درحالی‌که جذام پارادایم جامعه‌ی طردی است، طاعون پارادایم تکنیک‌های انضباطی^۴ است، تکنیک‌هایی که نشان می‌دهد جامعه دچار گذار از رژیم قدیم به پارادایم انضباطی شده است. به زعم فوکو فضای سیاسی مدرنیته محصول همین دو پارادایم است: گاه فرد جذامی مثل فرد مبتلا به طاعون تحت درمان قرار می‌گیرد و گاه برعکس. به دیگر سخن، آرایش و پیکربندی نظارت، کنترل، فردی‌سازی و مفصل‌بندی قدرت انضباطی، به درون چارچوب حذف و جدایی جذام افکنده شد، و به این ترتیب فردیت‌سازی، سوژه‌سازی^۵ و درمان فرد جذامی از طریق برخورد با او هم‌چون فرد مبتلا به طاعون باب شد.

بنابراین یک ضبط دوگانه در کار است: از یک سو تقابل دوتایی^۶ ساده‌ی مریض/سالم، مجنون/عادی و غیره است، و از سوی دیگر مجموعه‌ی کلی پیچیده‌ای از دیسپوزیسیون‌های تمایزگذار تکنولوژی‌ها و دیسپوزیسیون‌هایی که فرد را سوژه می‌کند و سوژه‌ها را تحت کنترل در می‌آورد. این اولین چارچوب به دردخور برای تعریفی عام و کلی از فضای کلانشهری معاصر است و هم‌چنین خود چیزهای جذابی را که در اینجا در باب‌اش حرف می‌زدید [در سمیناری که آگامبن در آن سخنرانی می‌کند. -م] توضیح می‌دهد: این‌که تعریف مرزها، دیوارها و فضایی‌شدن بصورت متواپی و تک معنایی ناممکن است، چرا که این مفاهیم محصول فعل این پارادایم متفاوت‌اند: دیگر یک تقسیم دوتایی در کار نیست، بلکه مجموعه‌ی پیچیده‌ای از تکنولوژی‌ها و فرایندهای مفصل‌بندی کننده و فردیت‌ساز بر روی این تقسیم فراافکنده شده‌اند.

جنوای^۷ ۲۰۰۱ را به یاد می‌آورم: به نظرم این شهر تجربه‌ای بود برای مواجهه با مرکز تاریخی یک شهر قدیمی، مرکزی که هنوز ساختارهای معماری باستانی را داشت؛ دیدن این‌که چگونه در این مرکز می‌شده است به ناگه دیوارها و دروازه‌هایی ساخت که نه تنها کارکرد حذف و جداسازی داشته باشند بلکه برای پیوند دادن فضاهای متفاوت و مفردسازی فضاها و سوژه‌ها هم بکار میرفتند. می‌توان این تحلیل اجمالی فوکو را ادامه و عمق داد. اما اینک می‌خواهم به نکته‌ی متفاوتی اشاره کنم و بر آن متمرکز شوم.

گفتم شهر یک دیسپوزیسیون یا مجموعه‌ای از دیسپوزیسیون‌هاست. نظریه‌ای که پیشتر بدان اشاره کردید این تلقی بود که می‌توان واقعیت را از یک سو به انسان‌ها و موجودات زنده، و از سوی دیگر به دیسپوزیسیون‌هایی که مستمراً آن‌ها را محصور و اسیر می‌کنند، تقسیم کرد. من هم مثل فوکو معتقدم که رکن بنیادین سومی که یک دیسپوزیسیون را تعریف می‌کند، عبارتست از مجموعه‌ای از فرایندهای سوژه‌شدن/سازی که محصول رابطه‌ی بدن به بدن^۸، میان افراد و دیسپوزیسیون‌هاست. هیچ دیسپوزیسیونی بدون فرایند سوژه‌شدن/سازی در کار نیست، کسی نمی‌تواند از دیسپوزیسیون سخن بگوید اما فرایند سوژه‌شدن/سازی را نبیند. سوژه دو معنی دارد: [اول] چیزی که یک فرد را بر آن می‌دارد که به یک فردیت و تکینگی^۹ الصاق و متصل گردد و آن را مفروض بگیرد و بپذیرد، و [دوم] در عین حال مُنقاد و مطیع^{۱۰} یک قدرت بیرونی شود. هیچ فرایند سوژه‌شدن ای بدون این دو بعد وجود ندارد.

^۱quadrillage

^۲Divide and individualise

^۳disciplinary

^۴subjectivating

^۵Binary opposition

^۶شهری در ایتالیا. -م

^۷Corpo a corpo

^۸Individuality and singularity

^۹Subjugation to

چیزی که معمولاً نداریم، و در جنبش‌ها هم وجود ندارد، آگاهی از همین رابطه [= رابطه‌ی میان افراد و دیسپوزیтив‌ها] است، یعنی عدم وقوف به این نکته که هر گاه کسی هویتی را بر می‌گزیند، در عین حال مُنقاد هم شده است. این که دیسپوزیтив‌های مدرن نه تنها متضمن ساختنِ سوژکتیویته‌اند بلکه به همان اندازه شامل فرایندهای سوژه‌مندزدایی^۱ هم هستند، آشکارا قضیه را پیچیده‌تر می‌کند. این موضوع احتمالاً همیشه مطرح بوده است؛ [برای مثال] به اعتراف^۲ ببنیدشید، عملی که به سوژکتیویته‌ی غربی شکل داده است (اعتراف رسمی به گناهان)، یا اعتراف حقوقی که در دنیای معاصر هم هم‌چنان تجربه‌اش می‌کنیم. در اعتراف همیشه ساختن یک سوژه و همچنین نفی سوژه درکار است، برای مثال در فیگور گناهکار و اعتراف‌کننده روشن است که فرض و پنداشت یک سوژکتیویته، با یک فرایند سوژه‌مندزدایی همراه است. به این اعتبار، نکته امروز این است که دیسپوزیтив‌ها بصورت فرایندهای در حال سوژه‌مندزدایی هستند و به همین سبب تشخیص فرایندهای سوژه‌سازی‌ای که موجودش هستند دشوار است. اما متروپلیس هم فضایی است که در آن فرایند عظیم تولید سوژکتیویته در حال وقوع است. ما در مورد این موضوع دانش کافی نداریم. وقتی از ضرورت دانستن این فرایندها حرف می‌زنم، صرفاً منظورم اشاره به تحلیل‌های جامعه‌شناختی یا اقتصادی و اجتماعی نیست؛ مرادم اشاره به سطح انتولوژیک یا سطح اسپینوزایی‌ای است که توان/قدرت سوژه‌ها برای کنش را به پرسش می‌کشد، یعنی در فرایندهایی که از طریق آن‌ها یک سوژه به نوعی به یک هویت سوژکتیو ملصق و مُنضم می‌شود، چه چیزی منجر به تغییر می‌شود، چه چیزی سبب افزایش یا کاهش توان و قدرت آن سوژه برای عمل می‌گردد. ما فاقد این دانش‌ایم و همین امر شاید تعارضات کلانشهری‌ای را که امروزه شاهدش هستیم، قدری مبهم و کدر کند.

به نظر من مواجهه با دیسپوزیтив‌های کلانشهری فقط هنگامی ممکن و میسر است که فرایندهای سوژه‌مندسازی/شدنی را که متروپلیس بطور مفصل‌بندی شده‌تری متضمنشان است، عمیق‌تر بفهمیم. چرا که به نظر من خروجی و برآمد تعارضات متکی و وابسته است به قدرت کنش و مداخله در فرایندهای سوژه‌مندشدن/سازی، برای رسیدن به آن مرحله‌ای که آن را نقطه‌ی ناحکومت‌مندی^۳ (یا حکومت‌ناپذیری) می‌خوانم. امر حکومت‌ناپذیر یعنی نقطه‌ای که قدرت می‌تواند در هیئت حکومت‌اش در هم شکسته شود، امر حکومت‌ناپذیری که فکر می‌کنم همیشه آغاز و خط پرواز کل سیاست است.

منابع یادداشت مترجم

- آگامبن، جورجو، ۱۳۹۰، کودکی و تاریخ، ترجمه‌ی پویا ایمانی، نشر مرکز.
- فوکو، میشل، ۱۳۹۱، مراقبت و تنبیه، تولد زندان، ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهانید، نشر نی.
- Durantaye, Leland, The Paradigm of Colonialism, In Agamben and Colonialism Edited by Marcelo Svirsky and Simone Bignall, 2012, Edinburg university press.

¹de-subjectification

²confession

³ungovernability